

برنامه کمونارهای بلانکیست فراری

فریدریش انگلس

بعد از شکست هر انقلاب یا ضدانقلاب، در میان فراریانی که به خارج از کشور گریخته اند فعالیت های تب آلودی آغاز می شود. گروه های حزبی گوناگونی تشکیل می شوند و یکدیگر را متقابلاً متهم می سازند که موجب به لجن فرو رفتن اربابه (انقلاب. مترجم) گشته و بدین ترتیب خیانت و تمام انواع ممکنه از گناهان کبیره را به یکدیگر نسبت می دهند. آنها با وطن خود فعالانه در ارتباط باقی می مانند، تشکیلاتی بر پا می کنند، توطئه می چینند، اعلامیه ها و روزنامه هائی منتشر می سازند و سوگند می خوردند که تا بیست و چهار ساعت دیگر، مجدداً حمله آغاز شده و این بار پیروزی حتمی است و در این رابطه حتی مشاغل دولتی را تقسیم می کنند. طبیعی است که این حساب ها غلط از آب در می آید و به دنبال خود سرخوردگی پشت سرخوردگی به همراه می آورد. از آنجا که آنها این نتایج را مولود مناسبات اجتناب ناپذیر تاریخی- که مایل به درک آن نیستند- ندانسته، بلکه در نتیجه خطاهای تصادفی افراد تلقی می کنند، لذا بر اتهامات متقابل آنها افزوده می شود و بدینگونه تمام جریانات به دعوا و مرافعه عمومی منتهی می گردد. در سیر تاریخی تمامی گروه های مختلف فراری از مهاجرین سلطنت طلب سال ۱۷۹۲ (فرانسه. مترجم) گرفته تا به امروز، این نکته پیوسته به چشم می خورد. و هرکس که در میان فراریان از فهم و بصیرت برخوردار باشد، خود را از این جار و جنجال های بی ثمر- تا آنجا که بتواند آبرومندانه انجام شود- کنار کشیده و به کار بهتری می پردازد.

مهاجرین فرانسوی بعد از کمون نیز از این سرنوشت اجتناب ناپذیر مصون نمانده اند. بر اثر تبلیغات افترا آمیزی که در اروپا به راه افتاد، و همه آنها را بطور یکسان مورد حمله قرار داد و بویژه در لندن، آنها بخاطر نقطه مرکزی مشترکی که در شورای عمومی انترناسیونال بدست آوردند، مجبور بودند که در ابتدا مدتی اختلافات درونی خود را حداقل در مقابل انظار جهانیان مخفی دارند، تا اینکه بالاخره مشاجرات علنی در همه جا بروز کرد. در دو سال اخیر دیگر آنها نتوانستند روند تجزیه ای را که در بین آنها سریعاً صورت می گرفت و افزایش می یافت، مخفی نگهدارند. در سونیس بخشی از آنها به باکونیست ها پیوستند که عمدتاً تحت نفوذ شخصی بنام "مالون" قرار داشتند که وی خود یکی از بنیانگذاران اتحاد سری بود. سپس در لندن به اصطلاح بلانکیست ها از انترناسیونال کنارگیری کرده و برای خود گروهی بنام کمون انقلابی تشکیل دادند. بعداً در کنار این گروه، تعدادی گروه های دیگر بوجود آمدند که البته دستخوش تغییر و دگرگونی دائمی هستند و در بیانیتهایشان مطلب در خور توجهی ارائه نداده اند. در حالیکه بلانکیست ها اخیراً طی اعلامیه ای خطاب به "کمون ها" برنامه خود را به اطلاع جهانیان رسانده اند.

اینها نه به این جهت بلانکیست نامیده می شوند که گویا متعلق به گروهی که بلانکی مؤسس آن بود می باشند- فقط چند تن از تعداد ۳۳ نفری که امضاء کنندگان این برنامه هستند با بلانکی صحبت هائی داشته اند- بلکه از آن جهت که می خواهند به پیروی از منویات و سنت های او فعالیت کنند. بلانکی عمدتاً یک فرد انقلابی سیاسی است و سوسیالیست بودنش فقط از روی احساس است و بدین خاطر از خلق هواداری می کند، ولی نه دارای تئوری سوسیالیستی است و نه پیشنهادات پراتیک مشخصی که محتوای یک راه حل اجتماعی باشد ارائه می دهد. او در فعالیت های سیاسی خود عمدتاً "مرد عمل" بود و اعتقاد داشت اقلیت کوچکی که بخوبی متشکل باشد و در لحظه مناسبی دست به عمل زند، با چند موفقیت اولیه، توده های خلق را به دنبال خود می کشد و بدین ترتیب می تواند انقلاب پیروزمندی را بوجود بیاورد.

البته او توانسته بود در زمان حکومت لونی فیلیپ، این هسته مرکزی را تنها به عنوان یک انجمن مخفی سازماندهی کند. اما اتفاقی رخ داد که معمولاً به هنگام توطئه ها بوقوع می پیوندد، یعنی آنکه مردم که سرشان با وعده های تو خالی گرم می شد و

آنها را با قول و قرارهای پوچ دلخوش می داشتند، سرانجام کاسه صبرشان لبریز شده و دست به شورش زدند. به این ترتیب فقط یکی از این دو راه باقی می ماند که یا از خیر توطنه بگذرند و یا آنکه بدون هیچ سبب و علت خارجی دست به کار شوند. روی این اصل دست بکار شدند (۱۲ مه ۱۸۳۹) و در یک چشم بر هم زدن به زانو در آمدند.

ضمناً باید یادآور شد که این توطنه بلانکیستی تنها توطنه ای بود که پلیس اصلاً نتوانسته بود رد پائی از آن بدست آورد و این ضربه برای آن کاملاً غیرمترقبه بود.

از آنجا که بلانکی هر انقلابی را به مثابه اقدام ناگهانی یک اقلیت کوچک انقلابی تلقی می کند، الزاماً پس از موفقیت خواه ناخواه دیکتاتوری جایگزین آن خواهد شد. البته نه دیکتاتوری تمام طبقه انقلابی پرولتاریا، بلکه دیکتاتوری تعداد معدودی از افراد است که دست به این اقدام زده اند و خودشان نیز به نوبه خود از قبل تحت دیکتاتوری یک چند نفر معدود متشکل شده اند. آشکار است که بلانکی انقلابی است متعلق به نسل گذشته. این تصورات از جریان حوادث انقلابی لافل برای حزب کارگر آلمان از مدت ها قبل کهنه شده است و در فرانسه نیز می تواند مورد استقبال کارگرانی که از بلوغ کمتری برخوردار هستند و یا کارگران ناشکیبا قرار گیرد. همچنین در می یابیم که آنها در برنامه ارائه شده با دایره عمل و محدودیت های مشخصی روبرو می شوند. برای بلانکیست های لندنی ما، اساس بر این است که انقلاب ها اصولاً خودشان بوجود نمی آیند، بلکه بوجود آورده می شوند و به وسیله یک اقلیت نسبتاً ناچیز و براساس طرحی که از قبل تنظیم شده است پدید می آیند و بالاخره اینکه هر لحظه (انقلاب مترجم) "بزودی براه می افتد". طبیعی است که این چنین اصول به نحو نجات ناپذیری فراریان را با خود فریبی ها روبرو می کند و باید ناچاراً از دامن یک جنون به جنون دیگری سقوط کرد.

اینها می خواهند بیش از هر چیز نقش بلانکی یعنی "مرد عمل" را بازی کنند. اما فقط حسن نیت کافی نیست و از این گذشته هر کس غریزه انقلابی و عزم سریع و راسخ بلانکی را دارا نیست. و هاملت هم هر قدر از انرژی و توان صحبت کند، باز همان هاملت باقی می ماند و در نتیجه وقتی هیچ یک از این سی و سه "مرد عمل" ما در زمینه ای که آنها نامش را عمل می گذارند، مطلقاً کاری برای عمل نمی گذارند، مطلقاً کاری برای انجام دادن ندارند، آنوقت این سی و سه تن بروتوس ما (اشاره به مارکوس بروتوس رطل سیاسی روم قدیم، یکی از عاملان توطنه قتل سزار. مترجم) با خود در تضادی که بیشتر کمدی است تا تراژدی روبرو می گردند. تضادی که غم انگیز بودن آن به هیچوجه در اثر وجهه تاریکی که آنها برای خود درست کرده اند، بیشتر نمی شود. وجهه ای که گویی آنها تعداد زیادی "موروهائی که خنجر در زیر لباس خود دارند می باشند (مورو قهرمان اثری از شیلر شاعر آلمان است. مترجم) و این چیزی است که اصلاً به فکر آنها نمی رسد. آنها چه می توانند بکنند؟ آنها لیست بعدی "دست بکار شدن" را آماده می کنند. لیستی که در آن نام افراد اخراجی و تبعیدی را به اطلاع عموم می رسانند تا بدینوسیله کسانی که در کمون شرکت داشته اند تصفیه شوند. و به همین جهت هم هست که آنها در بین سایر فراریان به عنوان خالص ها محسوب می شوند. اینکه آیا خود آنها نیز چنین عنوانی را برای خود قائل هستند یا نه، چیزی است که من از آن اطلاع ندارم و این با وضع عده ای از آنها جور در نمی آید.

جلسات آنها باید در بسته بوده و تصمیمات شان باید محرمانه باشند. اما این مانع از آن نیست که فردای همان روز این خبر در تمام محله فرانسوی نشین پپید. همانطور که مثل همیشه به این چنین مردان جدی عمل که کاری برای انجام دادن ندارند، می گذرد، البته آنها به جدال های شخصی و بعد به مشاجرات ادبی پرداختند آن هم با یک مخالف محترم، با یکی از افراد مشکوک روزنامه های کوچک پاریس، شخصی بنام فرمرش که در زمان کمون روزنامه ای را بنام "پرده دوشن" کاریکاتور مبتذلی از نشریه هبرت در سال ۱۷۹۳ منتشر ساخت. این وجود نجیب نیز در پاسخ بی نزاکتی های اخلاقی آنها تمام ایشان را در جزوه ای بنام "جاسوس یا همدست جاسوس" معرفی می کند که هر کلمه آن: لگنی است پر از کثافت و تعفن و نه خالی.

با این چنین مریضی بروتوس های ما لازم می بینند که در برابر دیدگان توده مردم دست و پنجه نرم کنند. اگر چیزی مسلم باشد، مطمئناً این است که پرولتاریای پاریس بعد از آن نبرد جانفرسا و بعد از گرسنگی کشیدن پاریس و بویژه بعد از خونریزی وحشتناک ماه مه ۱۸۷۱، مدتی وقت برای استراحت لازم دارد تا بار دیگر نیرویش را جمع آوری کند. بعلاوه هر تلاش زودرس

و نابهنگام برای قیام می تواند شکست جدید و شاید شکست وحشتناک تری را بدنبال آورد. بلاتکلیست های ما عقیده دیگری دارند و از هم پاشیدن اکثریت سلطنت طلبان در ورسای به آنان بشارت می دهد:

سرنگونی ورسای قصاصی است برای کمون. زیرا ما به آن لحظه بزرگ تاریخی و به آن بحران بزرگ می رسیم که به نظر می رسد خلق در حالیکه در فقر فرو رفته و با مرگ روبروست، مع الوصف با نیروی تازه ای یورش انقلابی خود را دوباره از سر می گیرد."

بنابراین دوباره و در واقع در آینده ای بسیار نزدیک چرخ براه می افتد. امید به فوریت "انتقام کمون" توهمی نیست که خاص فراریان باشد، بلکه اساس عقیدتی ضرور افرادی است که بزور در مغز خود می گنجانند که در زمانی که بگمان آنها که همان گمان وارد آوردن ضربه انقلابی است، مطلقاً هیچ کاری نمی توان کرد، باید نقش "مردان عمل" را بازی کنند. وقتی ماجرا شروع شد، لحظه آن فرا رسیده است که هر جنبنده ای در صفوف فراریان، آمادگی خود را اعلام نماید. و به این ترتیب این ۳۳ نفر به ما اعلام می دارند که آنها ۱- آته ایست ها، ۲- کمونیست ها، ۳- انقلابیون هستند.

بلاتکلیست های ما این وجه مشترک را با کونیست ها دارند که می خواهند نماینده افراطی ترین و تندترین مشی باشند. ضمناً ناگفته نماند که به همین جهت نیز آنها، اگر چه هدف های متکاملی دارند، معذالک اغلب وسایل کارشان یکی است. بنابراین موضوع بر سر آن است که در رابطه با انکار وجود خدا افراطی تر از دیگران عمل کنند. خوشبختانه امروزه آته ایست بودن دیگر هنری نیست. آته ایسم برای احزاب کارگری اروپا، امری تقریباً بدیهی است، اگر چه در برخی از کشورها اغلب به اندازه کافی تعبیر دیگری از آن می شود. مثلاً در مورد آن پاکونیست اسپانیایی که اظهار داشته است: "اعتقاد به خدا با هر سوسیالیسمی مغایرت دارد اما در مورد مریم باکره، این مطلب کاملاً فرق می کند و آن اینکه یک سوسیالیست معمولی بایستی به آن اعتقاد داشته باشد." در مورد کارگران سوسیال دموکرات آلمان حتی می توان گفت که آته ایسم از نظر آنها موضوعی کهنه شده تلقی می گردد و این کلمه صرفاً منفی، برای آنها بی معنی است، زیرا آنها دیگر با مخالفت تنوریک سر و کاری ندارند بلکه فقط بطور پراتیک با اعتقاد به خدا مخالف هستند. آنها دیگر کاری با خدا نداشته و در دنیای واقعی زندگی و فکر می کنند و به این جهت ماتریالیست هستند. این نکته در فرانسه نیز صادق خواهد بود و اگر چنین نباشد، کاری ساده تر از این نیست که کوشش شود تا آثار ادبی درخشان ماتریالیستی قرن گذشته فرانسه بطور وسیعی در میان کارگران اشاعه داده شود. آثاری که در آنها شعور فرانسوی بر حسب شکل و محتوا تا به حال به عالی ترین مدارج خود رسیده- با توجه به سطح دانش آن زمان- و هنوز هم از نظر محتوا در سطح بی نهایت بالائی قرار دارد و از لحاظ شکل هرگز نظیر آن بوجود نیامده است. اما این مطابق میل ما بلاتکلیست ها نیست و اینها برای آنکه ثابت کنند که افراطی ترین افرادند، خداوند به مانند سال ۱۷۹۳، طی حکم و فرمانی ساقط می شود:

"کمون قادر است همیشه بشریت را از شبیح بدبختی گذشته "(خدا)" از این سبب "(خدای که وجود ندارد به عنوان یک علت!)" بدبختی کنونیش نجات دهد.- در کمون جانی برای کشیش ها وجود ندارد و هر نوع تجمعات مذهبی و هرگونه تشکیلات دینی باید ممنوع گردد."

این حکم که بمانند فرمان مفتی و برحسب دستور از بالا صادر شده و خواستار مبدل ساختن مردم به آته ایست هاست، بوسیله دو نفر از اعضای کمون امضاء شده است که واقعاً به اندازه کافی فرصت داشتند تا تجربه آموزند که: اولاً می توان روی کاغذ دستورات زیادی مطرح کرد و بدون آنکه واقعاً احتیاجی به اجرای آنها باشد و دوماً اینکه پیگردها وسیله ای برای آن هستند، تا بدگمانی ها و ناراضیاتی ها را باعث شده و موجب تشدید آن شوند! همین قدر مسلم است که، تنها خدمتی که امروزه می توان در حق خدا انجام داد، این است که خدانشناسی را به عنوان مسئله عقیدتی اجباری اعلام کرد و قوانین مبارزه با فرهنگ کلیسایی بیسمارک را بوسیله، ممنوع ساختن مذهب بکلی بر چیده ساخت.

نکته دوم در برنامه (فراریان بلاتکلیست کمون، مترجم) کمونیزم است. در اینجا موضوع خیلی خودمانی تر می شود. زیرا قیاقی که ما در آن بادبان کشیده ایم "مانیفست حزب کمونیست" نامیده می شود که در فوریه ۱۸۴۸ منتشر گردیده است. در

پانز ۱۸۷۲، پنج بلانکیستی که از انترناسیونال استعفاء داده بودند برنامه سوسیالیستی ارائه دادند که تمام نکات عمده آن همان برنامه کمونیزم آلمانی کمون بود. استعفاء آنها با این استدلال همراه بود که انترناسیونال زیر بار آن نرفته است که مطابق دلخواه این پنج نفر دست به انقلاب زند و حالا شورای این سی و سه نفر، این برنامه را با تمام بینش ماتریالیزم تاریخی آن پذیرفته است، گرچه در انتقال و ترجمه آن به فرانسوی بلانکیستی، به استثنای مواردی که تقریباً به نقل مانیفست پرداخته اند، نقص هائی به چشم می خورد. به عنوان مثال در جمله زیر:

"بورژوازی به مثابه آخرین مظهر تمام اشکال بندگی، بهره کشی از کار را با وضوح کامل عریان نموده و پرده ای را که در گذشته آن را مستور ساخته بود، از هم دریده است. حکومت ها، ادیان، خانواده ها، قوانین و سازمان ها چه در گذشته و چه در حال چهره خود را به علت تضادی که در جامعه میان سرمایه داران و کارگران مزدور وجود دارد، نمایان می سازند. اینها ابزار ستمی هستند که به کمک آنها بورژوازی سلطه خود را حفظ کرده و پرولتاریا را در خاری و مذلت نگه می دارد."

این مطلب را با بخش اول "مانیفست حزب کمونیست" مقایسه کنید:

بورژوازی در یک کلمه، بجای استثمار که در پرده پندارهای مذهبی و سیاسی پیچیده و مستور بود، استثمار آشکار، خالی از شرم، مستقیم و سنکدانه ای را رایج گردانید.

بورژوازی انواع فعالیت هائی را که تا این هنگام حرمتی داشتند و به آنها با خوفی زاهدانه می نگریستند، از هاله مقدس خویش محروم کرد. پزشک و دادرس و کشیش و شاعر و دانشمند را به مزدوران جیره خوار مبدل ساخت. بورژوازی پوشش عاطفه آمیز و احساساتی مناسبات خانوادگی را از هم درید و آنرا به مناسبات صرفاً پولی تبدیل نمود" و قس علیهذا.

البته هر قدر از تنوری به پراتیک نزدیکتر می شویم ویژگی این سی و سه نفر بیشتر مشخص می شود:

"ما کمونیست هستیم زیرا می خواهیم بدون توقف در مراحل بینابینی و بدون مصالحه هائی که فقط پیروزی را به تاخیر می اندازد و بردگی را طولانی تر می سازند، به هدف خود نائل آئیم." کمونیست های آلمانی، کمونیست هستند زیرا آنها در تمام مراحل بینابینی و مصالحه هائی که نه بوسیله خودشان بلکه بوسیله تکامل تاریخی آفریده می شوند، هدف نهائی را با وضوح در مد نظر دارند، (در چاپ ۱۸۹۴ در این قسمت چنین اضافه شده است و "تعقیب می کنند") یعنی از بین بردن طبقات و بنای جامعه ای که دیگر هیچگونه مالکیت خصوصی بر زمین و وسائل تولید در آن وجود نداشته باشد. این سی و سه نفر خود را کمونیست می دانند، زیرا تصور دارند که فقط با دارا بودن اراده سلیم، مراحل بینابینی و مصالحه ها را با جهش پشت سر می گذارند. دیگر قضیه تمام است و همان طور که پیداست اگر در این روزها "ماجرای شروع شود" و آنها بر سر کار بیایند، آنوقت پس فردا "کمونیزم جاافتاده است". و اگر این امر بلافاصله ممکن نشود، آنوقت آنها دیگر کمونیست نیستند. چه ساده لوحی کودکانه ای! ناشکیبائی را به عنوان دلیل تنوریک متقاعد کننده پیش انداختن!

و بالاخره سی و سه نفر ما انقلابی هستند. حال در این مورد و در رابطه با کلمات پر طمطراق، همانطور که آشنا و روشن است، با کمونیست ها سنگ تمام گذاشته اند. با وجود این بلانکیست های ما خود را موظف می دانند که گوی سبقت را از آنها بریابند و آنها چگونه؟ می دانیم که تمام پرولتاریای سوسیالیست از لیسبون و نیویورک گرفته تا پست (بوداپست. مترجم) و بلگراد، مسنولیت اعمال کمون پاریس را فوری و در بست به گردن گرفتند ولی بلانکیست های ما به این بسنده نمی کنند و چنین می نویسند:

"در مورد آنچه به ما مربوط می شود، ادعا می کنیم که به سهم خود مسنولیت آن اعدام ها را که (در دوران کمون) دشمنان خلق با آن روبرو شدند (ذکر اسامی تیرباران شدگان) به عده می گیریم و در مسنولیت آن آتش سوزی هائی که ابزار کار ستمگران درباری و یا بورژوا را نابود ساختند و یا موجب حراست از مبارزین شدند، سهم هستیم."

در انقلاب بطور اجتناب ناپذیری برخی کارهای احمقانه صورت می گیرد. اتفاقاً مثل تمام اوقات دیگر، وقتی سرانجام به اندازه کافی آرامش حاصل شد تا بتوان با قضایا برخوردی انتقادی داشت، آنوقت الزاماً به این نتیجه می رسد که: ما خیلی کارها کردیم که بهتر بود نمی کردیم و خیلی کارها نکردیم که بهتر بود می کردیم و به این جهت بود که نتیجه ای حاصل نشد و کار به سامان

نرسید. ولی چقدر کمبود قدرت انتقاد در این نکته نهفته است چنانچه کمون را مقدس قلمداد کنیم و آنرا خطاناپذیر بدانیم و ادعا کنیم هر خانه ای که در آتش سوخته و هر گروگانی که تیرباران شده، کاملاً و بدون چون و چرا مستوجب این عقوبت بوده است؟ آیا این به معنی آن نیست که افرادی که در اثنای ماه مه بوسیله مردم تیرباران شدند، لزومی برای کشتن شان وجود نداشت و خانه هائی که آتش زده شدند، نمی بایستی به آتش کشیده می شدند؟ آیا این درست همانند آن نیست که در مورد انقلاب اول فرانسه بگوئیم:

همه آنهائی که سرشان از بدنشان جدا شد، حقشان بود. ابتدا آنهائیکه بدستور روپسپیر گردنشان زده شد و بعد خود روپسپیر؟ وقتی افرادی که در اصل انسان های خوش بینی هستند، به اقتضای این انگیزه که باید خوفناک تجلی کنند، دستشان باز گذاشته شود، آنوقت این چنین اعمال بچگانه پیش می آید.

سخن کوتاه. با وجود تمام دیوانگی های فراریان و یا وجود تمام کوشش های مسخره بخاطر آنکه کارل نوجوان (یا ادوارد؟) [اشاره به ادوارد ویلانت. در چاپ ۱۸۹۴ از قلم افتاده است. (یا ادوارد؟)] وحشتناک جلوه داده شود، مع الوصف پیشرفت مهمی در این برنامه به چشم می خورد. این اولین مانیفستی است که طی آن کارگران فرانسوی به کمونیزم فعلی آلمان اعتراف می کنند. مضافاً بر اینکه کارگرانی از آن دسته که فرانسویان را خلق برگزیده انقلاب دانسته و پاریس را اورشلیم انقلابی تلقی می کنند. کشیده شدن کار آنها بدین جا بدون شک مرهون ویلانت است که یکی از امضاکنندگان برنامه است و همانطور که می دانیم با زبان آلمانی و آثار سوسیالیستی آشنای کامل دارد. کارگران سوسیالیست آلمانی که در سال ۱۸۷۰ ثابت نمودند، از شووینیسم ملی کاملاً بدور هستند، پذیرش اصول تنوریک صحیح را از طرف کارگران فرانسوی، ولو آنکه منشاء آن آلمان باشد، می پذیرند و آن را به فال نیک می گیرند.

نشریه فولکس شتاب،

شماره ۷۳، ۲۶ ژوئن ۱۸۷۴